

نگارش به مثابه سلوک

رضا رحیمی فرد . جلسه ۱۵۰

کار نکرده. ۱۱ تیر ۹۸

سالها از آخرین جلسه‌ی حلقه نگارش می‌گذرد. شاید بیست سال از آخرین دیدارتون با اعضای این جلسه می‌گذرد. شما سنی ازتون گذشته و فازغ از هیاهوی جهان، گوشه‌ی دنج و کنج خلوتی دارید. مدت‌هاست ظواهر زندگی رو رها کردید و در بند اعتبارات زندگی روزمره نیستید. آخرین باری که برای رسیدن به چیزی: موفقیت، پول، شهرت و چیزهایی از این دست، خودتون رو به تکاپو انداختید و مضطرب شدید رو یادتون نمیاد. فرزندانتون مشغول زندگی خودشون هستند و همسرتون هم خیلی کاری به کارتون نداره. (خانواده شرایط شما رو پذیرفتند).

تو این سالها از خودتون غافل نبودید و برنامه دقیق و روشنی برای خلوت و تمرکز داشتید و به اون پایبند موندید. شاید بشه گفت تنها چیزی که تو این دنیا بهش وابسته هستید، همین ساعت‌های سکوت و تفکر باشه.

از بس از جمع‌های دوستان و فامیل کناره گرفتید و در حد ضرورت رفت و آمد داشتید، تقریباً فراموش شدید و کمتر کسی سراغی ازتون می‌گیره؛ ولی شما از این وضعیت راضی هستید و شکایتی ندارید. علی‌رغم تصویری که دیگران از شما دارند و شما رو شخص وارسته و معنوی می‌دونند؛ شما خودتون رو گول نمی‌زنید و فریب این حرف‌ها نمی‌خورید. شما می‌دونید که وضعیت فعلی نتیجه‌ی تصمیمی‌ایه که سالها پیش گرفتید و کسی غیر از خودتون ازش اطلاعی نداره. تو این مدت به تنها چیزی که پایبند بودید، همین انتخاب و تصمیم بوده و تقریباً همه چیز رو فدای اون کردید. گاهی دچار شک می‌شید که آیا تصمیم درستی گرفتم؟ آیا ارزشش رو داشت؟ آیا آخرش رستگار خواهد شد؟ البته شما به این تردیدها زیاد پر و بال نمی‌دید و به سرعت ازش عبور می‌کنید؛ شما به آنچه می‌دونستید عمل کردید.

اما از یک سؤال نمی‌تونید بگذرید و ذهن‌تون مشغول می‌مونه. آیا کاری هست که نکرده باشم؟

شب‌ها معمولا با این دغدغه و پرسش به خواب می‌رید. یکی از این شب‌ها خودتون رو آستانه‌ی ورود به باغی بزرگ و نورانی می‌بینید. با تمام وجود شوق عبور از دروازه و ورود به این عالم ملکوتی و نورانی رو دارید. ولی نگهبان باغ جلوتون رو می‌گیره و مانع از ورود شما میشه. وقتی علت رو ازش می‌پرسید، میگه هنوز کار زمین مانده‌ای هست که انجام ندادید، و تا انجام ندید اجازه‌ی ورود ندارید.

هیچ شکی ندارید که این یک رؤیای صادقه است و مطمئن می‌شید که تو این دنیا کار نکرده‌ای دارید که تا انجام ندید، رستگار نخواهید شد. صبح فردا بر خلاف تمام این سالها، دوستی قدیمی به ملاقات شما میاد و با خجالت و شرم، پیشنهاد انجام کار و مسئولیتی به شما میده، با علم به اینکه شما درخواستش رو رد می‌کنید. البته شما همین کار رو می‌کنید و اصرار او فایده‌ای نداره.

اما اون رؤیا چند بار دیگه تکرار میشه و این پیشنهاد از چند طریق دیگه به شما ارائه میشه. این تقارن شما رو به تردید می‌اندازه که نکنه این پیشنهاد، همون کار زمین مونده باشه؟

چه می‌کنید؟ آیا این پیشنهاد رو قبول می‌کنید و به تمام این سالها پشت می‌کنید؟ یا اینکه بر تصمیم قبلی خودتون باقی می‌مونید؟